

آتش پارسى

نخستين امپراتورى جهانى
و نبرد براى تسخير غرب



کتابخانه

تام هالند

ترجمه‌ی مانى صالحى علامه



آتش پارسی
نخستین امپراتوری جهانی
و نبرد برای تسخیر غرب

تام هالند

ترجمه‌ی مانی صالحی علامه



نشر اختران

سرشناسه	: هالند، تام Holland, Tom
عنوان و نام پدیدآور	: آتش پارسی: نخستین امپراتوری جهان و نبرد برای تسخیر غرب / نویسنده تام هالند؛ ترجمه‌ی مانی صالحی علامه
مشخصات نشر	: تهران: اختران، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۴۷۴ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۷-۰۵۰-۳
فهرست‌نویسی	: فیپا.
عنوان دیگر	: نخستین امپراتوری جهان و نبرد برای تسخیر غرب.
موضوع	: ایران -- تاریخ -- پیش از اسلام
موضوع	: یونان -- تاریخ -- جنگ‌های ایران ۵۰۰ - ۴۴۹ ق. م.
شناسه افزوده	: صالحی علامه، مانی، ۱۳۴۰ - ، مترجم.
رده‌بندی کنکره	: DSR ۱۴۰ / ه ۲۵ / ۲ ۱۳۹۶
رده‌بندی دیوی	: ۹۵۵ / ۰۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۰۷۵۰۲۳

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Persian fire : the first world empire and the battle for the West, Achor Books, 2007.



نشر اختران

آتش پارسی

نخستین امپراتوری جهان و نبرد برای تسخیر غرب

نویسنده: تام هالند

مترجم: مانی صالحی علامه

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۹۶

شمارگان ۱۰۰۰ نسخه

چاپ فرشیوه -- صحافی الف

کارگر جنوبی، روانمهر، پلاک ۱۵۲، طبقه ۱، تلفن: ۰۶۶۴۱۰۳۲۵ و 090Akhtaran فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹
www.akhtaranbook.ir - info@akhtaranbook.ir - [instagram: akhtaranpub](https://www.instagram.com/akhtaranpub)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۷-۰۵۰-۳

همه‌ی حقوق محفوظ است

بها: ۴۸۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۲۷	شاهراه خراسان
۷۱	بابل
۱۰۱	اسپارت
۱۴۵	آتن
۱۹۵	سوزاندن ریش شاه ایران
۲۷۱	توفان در راه است
۳۲۳	در تگنا: ایستادگی و تلاش با چنگ و دندان
۳۶۷	مکافات
۴۲۷	موخره
۴۲۹	زمان‌بندی
۴۳۳	یادداشت‌ها
۴۶۳	کتابخناسی

فهرست نقشه‌ها

۲۲	شاهنشاهی پارس
۲۴	یونان و اژه
۲۸	بین‌النهرین و ایران
۱۰۵	پلویونز
۱۵۸	آتیکا
۱۷۳	آتِن در قرن ششم و پنجم قبل از میلاد
۲۰۹	ساتراپی‌های ایران در غرب
۲۴۷	ماراتون
۲۹۸	غرب
۳۱۹	تدارک دفاع: یونان در ۴۸۰ قبل از میلاد
۳۵۲	ترموپیل
۳۷۳	سالامیس
۳۸۰	نبرد سالامیس
۴۰۶	نبرد پلاته

مقدمه

در تابستان ۲۰۰۱ یکی از دوستانم به سرپرستی دانشکده‌ی تاریخ منصوب شد. از جمله تصمیماتش قبل از آغاز ترم جدید در پاییز، یکی خصوصاً تأثیرگذار بود. تا جایی که به خاطر داشتیم، دانشجویان سال آخر مجبور بودند مقاله‌ی خاصی را مطالعه کنند که به ظهور هیتلر اختصاص داشت. اینک با ارتقای مقام دوستم، بادهای تغییر وزیدن گرفت. او به همکارانش پیشنهاد کرد که هیتلر را باید کنار گذاشت و موضوع کاملاً متفاوتی را برای تحقیق و مطالعه جایگزین آن کرد: جنگ‌های صلیبی. این پیشنهاد اساسی با فریادهای تشویش و نگرانی مواجه شد. همکاران دوست من می‌خواستند بدانند فایده‌ی تحقیق و مطالعه درباره‌ی دوره‌ای آن قدر بیگانه و دور از دغدغه‌های جهان معاصر چه می‌تواند باشد؟ وقتی دوستم پاسخ داد که دانشجویان تاریخ می‌توانند از مطالعه‌ی موضوعی منتفع شوند که مشخصاً ربطی به خودکامگان (دیکتاتورها) قرن بیستم نداشته باشد، نارضایتی‌ها صرفاً بیشتر شد. بقیه‌ی استادان استدلال می‌کردند که تمامیت‌طلبی (توتالیتریسم) مضمونی زنده است در حالی که جنگ‌های صلیبی هرگز چنین نیست. کینه‌ها و رقابت میان اسلام و مسیحیت یا شرق و غرب، چه ارتباطی با جهان امروز می‌تواند داشته باشد؟

البته پاسخ آنها چند هفته بعد در ۱۱ سپتامبر داده شد هنگامی که نوزده نفر هواپیماربا، خودشان و هزاران نفر دیگر را با قاطعیت در آتشی سوزاندند که مشخصاً از گلابیه‌ها و بی‌عدالتی‌های قرون وسطا ریشه گرفته بود. جنگ‌های صلیبی به‌هرحال از دیدگاه اسامه بن لادن هرگز به پایان نرسیده بود. او قبلاً در سال ۱۹۹۶ به جهان اسلام هشدار داده بود که «مردم مسلمان همیشه در معرض تعرض، کینه‌جویی و بی‌عدالتی‌هایی بوده‌اند که از سوی اتحاد صهیونیست‌ها و صلیبیون بر آنها تحمیل می‌شده.»^۱ بن لادن هر قدر هم که در به‌کارگیری یا سوءاستفاده از امکانات جهان نوین در پروازهای هوایی و ارتباطات جمعی به‌طور خطرناکی

چیره دست باشد، از مدت‌ها پیش دوران معاصر را در پرتو قرون وسطا تفسیر می‌کرد. در بیانیه‌هایش، گذشته و حال طوری در هم ادغام می‌شود که انگار یکی است: دشنام‌های هراس‌انگیز به جنایات آمریکا یا اسرائیل با تقاضای برقراری مجدد حکومت اسلام بر اسپانیا یا احیای خلافت قرون وسطایی درهم می‌آمیزد. تعجبی ندارد که وقتی رئیس جمهور بوش در یک لحظه‌ی احساسی و نسنجیده، نبرد دولتش بر ضد تروریسم را همچون «جنگ صلیبی» معرفی کرد، مشاورانش اکیداً از او خواستند تا هرگز آن واژه‌ی حساس را به کار نبرد.

البته اینکه یک رئیس جمهور آمریکا شاید کمتر از یک بنیادگرای متعصب سعودی از نکات و ظرایف تاریخ قرون وسطا باخبر باشد، چندان تعجب‌آور نیست. «چرا آنها از ما متنفرند؟» در روزها و هفته‌های بعد از ۱۱ سپتامبر، رئیس جمهور بوش تنها کسی نبود که با این پرسش درگیر شده بود. روزنامه‌ها همه‌جا پر بود از مقالات صاحب‌نظرانی که سعی می‌کردند رنجش مسلمانان از غرب را توضیح دهند، چه با جست‌وجو برای یافتن مبادی آن در بولوهوسی‌ها و نوسانات اخیر سیاست خارجی آمریکا یا کمی دورتر، در تکه تکه کردن خاورمیانه به دست قدرت‌های استعمارگر اروپایی، یا حتی - با دنبال کردن تحلیل‌های بن لادن تا نقطه‌ی آغازش - در خود جنگ‌های صلیبی. اینک، در این اندیشه که نخستین بحران بزرگ قرن بیست و یکم می‌تواند از چرخش کینه‌های درهم آشفته‌ی قدیمی پدید آمده باشد، طنز تلخ و نیشداری نهفته بود. قبلاً فرض بر این بود که فرایند جهانی سازی نقطه‌ی پایان تاریخ است، اما اکنون به نظر می‌رسید که تعداد نامعلومی از اشباح ناخواسته را از گورهای نیاکان بیرون آورده است. در چند دهه‌ی گذشته، غربیان آن شرقی را که بر ضد غرب عمل می‌کرد تحت عنوان کمونیست طبقه‌بندی و تعریف کرده بودند؛ این روزها، همان‌طور که همیشه و خیلی قبل از انقلاب روسیه بوده، شرق اسلامی است. جنگ در عراق؛ پیدایش احساسات ضد مهاجران و مشخصاً ضد مسلمانان در سراسر اروپا؛ این مسئله که آیا باید ترکیه را در اتحادیه‌ی اروپا پذیرفت یا نه؛ همه‌ی اینها با حملات ۱۱ سپتامبر درهم آمیخته تا خودآگاهی دردناکی را از خط مرزی که غرب مسیحی را از شرق مسلمان جدا می‌کند، پرورش دهد.

این فرضیه که تمدن‌ها در قرن جدید به‌طور حتم با هم برخورد می‌کنند، همان‌طور که هم تروریست‌های القاعده و هم متفکران هاروارد به شکل‌های

مختلف مطرح کرده‌اند، هنوز فرضیه‌ای قابل بحث است. با این حال، آنچه غیر قابل تردید به نظر می‌رسد این واقعیت است که فرهنگ‌های مختلف، در اروپا و در جهان اسلام، در حال حاضر مجبور شده‌اند به بازیابی ریشه‌های اصلی هویت خویش بپردازند. ادوارد گیبون فکر می‌کرد: «تفاوت میان شرق و غرب، من درآوردی است و در جاهای مختلف جهان، فرق می‌کند.»^۲ اما همین که وجود دارد - شرق شرق است و غرب غرب است - به سادگی ماندگارترین فرض تاریخ است. بسیار قدیمی‌تر از جنگ‌های صلیبی، کهن‌تر از اسلام، کهن‌تر از مسیحیت، اصل و نسب آن‌چنان محترم و دیرین است که به تقریباً دو هزار و پانصد سال قبل بازمی‌گردد. «چرا از ما متفردند؟» با همین پرسش بود که خود تاریخ متولد شد - زیرا در کشمکش میان شرق و غرب بود که نخستین تاریخ‌نگار جهان، در قرن پنجم ق.م، موضوع کار همه‌ی عمرش را پیدا کرد.

نام او هرودت بود. مردی یونانی که در شهر ساحلی بودروم^(۱) امروزی که در آن زمان هالیکارناسوس^(۲) خوانده می‌شد و در ترکیه‌ی کنونی واقع شده، در واقع در مرز آسیا، می‌زیست. او با خود می‌اندیشید که چرا مردمان شرق و غرب به راحتی نمی‌توانند در صلح و صفا با هم زندگی کنند؟ پاسخ این سؤال ظاهراً در ابتدا ساده به نظر می‌رسید. به گفته‌ی هرودت، آسیایی‌ها به اروپا همچون محلی پر از بیگانه‌های ناسازگار و آشتی‌ناپذیر نگاه می‌کردند. «و برای همین است که بر این باورند که یونانیان همیشه دشمن آنها خواهند بود.»^۳ اما اینکه چرا چنین شکافی از ابتدا پدید آمده بود، خود هرودت هم تأیید می‌کرد که معمایی حل نشده است. شاید می‌توانستند عامل اصلی را بودن یکی دو شاهزاده‌خانم به دست دزدان دریایی یونانی بیندازند؛ یا شاید به آتش کشیدن شهر تروا، «به هر حال این چیزی است که اقوام و ملت‌های آسیایی می‌گویند - اما چه کسی می‌تواند با اطمینان تأیید کند که آنها درست می‌گویند؟»^۴ همان‌طور که هرودت به خوبی می‌دانست، جهان مکانی بیکران است و چیزی که برای کسی حقیقت به نظر می‌رسد به سادگی ممکن است برای کس دیگری نادرست باشد. اما اگر مبادی آغازین کشمکش میان شرق و غرب ظاهراً در غبار اساطیر گم شده بود، پیامدهایش کاملاً آشکار بود. خصوصاً

1. Bodrum

۲. Halicarnassus، هالیکارناسوس در آن زمان جزو ولایت کاریه بود و فرمانروای آن خود را تابع و فرمانبردار شاه هخامنشی می‌دانست - م.

چندی قبل از تولد هرودت به طور مصیبت‌باری نمایان گشته بود. تفاوت باعث پرورش سوءظن شده و سوءظن، سرانجام جنگ به راه انداخته بود. به واقع، جنگی بی‌نظیر. در سال ۴۸۰ ق.م، حدود چهل سال قبل از شروع تاریخ هرودت، خشایارشا پادشاه پارس در رأس سپاهی به یونان حمله کرده بود. ماجراجویی‌های نظامی از این دست، از دیرباز یکی از تخصص‌های پارسیان بود. ده‌ها سال بود که پیروزی - پیروزی برق‌آسا و درخشان - همچون حق موروثی آنها به نظر می‌رسید. هاله‌ی شکست‌ناپذیری آنها انعکاسی از فتوحات بزرگ و سرعت عمل بی‌سابقه‌ی آنها بود. زمانی آنها هیچ نبودند، یک قبیله‌ی کوه‌نشین گمنام که در قلمرو کوچکی از دشت‌ها و کوه‌های ناحیه‌ای به سر می‌بردند که امروزه در جنوب ایران است. آنگاه در فاصله‌ی فقط یک نسل، سراسر خاورمیانه را درنوردیده، سلسله‌های پادشاهی کهن را از میان برداشته، شهرهای بزرگ و مشهور را اشغال کرده و شاهنشاهی پهناوری تشکیل داده بودند که از هندوستان تا سواحل دریای اژه را در بر می‌گرفت. در نتیجه‌ی همین فتوحات بود که خشایارشا در مقام قدرتمندترین مرد روی زمین، بر مسند فرمانروایی نشسته بود. منابع و امکاناتی که در اختیار داشت چنان عظیم و سرسام‌آور بود که عملاً بی‌پایان به نظر می‌رسید. اروپا دیگر بعدها شاهد یک نیروی مهاجم دیگر که حریف و هم‌اوردش باشد نبود تا سال ۱۹۴۴ و تابستان دی‌دی^(۱) (۶ ژوئن ۱۹۴۴ در جنگ جهانی دوم).^(۲)

یونانیان که در مقابل این نیروی مهیب و ویرانگر بی‌سابقه قرار گرفته بودند، هم کم‌تعداد و هم به‌طور نومیدکننده‌ای دچار اختلاف به نظر می‌رسیدند. خود یونان بیشتر یک اصطلاح جغرافیایی بود: سرزمین یونان نه یک کشور، بلکه ملغمه‌ی آشفته‌ای از دولت‌شهرهای متخاصم و متعصبی بود که دائماً با یکدیگر در جنگ و جدال بودند. درست است که یونانیان خودشان را قوم واحدی می‌دانستند که به واسطه‌ی زبان، دین و آداب و رسوم مشترک به هم پیوند خورده بودند، اما اغلب به نظر می‌رسید وجه مشترک اصلی شهرهای مختلف یونان همین عادت به جنگ و جدال با یکدیگر است. پارسیان در سال‌های ابتدای به قدرت رسیدن‌شان به آسانی توانسته بودند یونانیان ساکن در منطقه‌ای که امروزه در غرب ترکیه قرار دارد - از

1. D-day

۲. نویسنده کمی اغراق کرده و گذشته از هجوم اقوام شمالی که سراسر اروپا را تسخیر و امپراتوری رم را نابود کردند، حملات لشکریان اسلام به قسطنطنیه و جنوب اروپا و همچنین حمله‌ی نیروهای عثمانی به اروپا را که تا پشت دروازه‌ی وین پیشروی کردند از قلم انداخته است - م.

جمله اهالی شهر زادگاه هرودت - را مغلوب و مطیع خود سازند و آنان را در شاهنشاهی خود جذب کنند. حتی دو قدرت عمده‌ی سرزمین اصلی یونان، یعنی مردم سالاری (دموکراسی) نوپای آتن و دولت شدیداً نظامی اسپارت هم ظاهراً از امکانات ناچیزی برای جنگ مؤثر با پارسیان برخوردار بودند. هنگامی که شاهنشاه پارسی تصمیم گرفت تا یکبار و برای همیشه آن مردم کج خلق و عبوس و عجیب در حاشیه‌ی مرزهای غربی قلمرو پهن‌ورش را مطیع سازد، نتیجه‌ی کار در ظاهر کاملاً آشکار بود.

با این حال، یونانیان سرزمین اصلی به‌طور شگفت‌آوری توانستند در برابر بزرگ‌ترین نیروی نظامی که تا آن زمان گردآوری شده بود، مقاومت کنند. مهاجمان عقب رانده شدند. یونان آزاد مانده بود. داستان نبرد آنها با یک ابرقدرت و شکست دادنش، برای خود یونانی‌ها هم فوق‌العاده شگفت‌آور به نظر می‌رسید. دقیقاً چگونه این کار را کرده بودند؟ و چرا؟ و این تهاجم اصلاً از ابتدا به چه دلیل به راه افتاده بود؟ پرسش‌هایی از این دست که حتی چهار دهه بعد هم مهم به نظر می‌رسید، محرک هرودت شد برای اقدام به تحقیق به شیوه‌ای کاملاً جدید و بی‌سابقه تا آن زمان. برای نخستین بار، یک وقایع‌نگار بر آن شد تا دلیل و منشأ نبردی را پیدا کند که نه آن قدر قدیمی بود که افسانه‌ای شده باشد، نه به هوس‌ها و خواست‌های ایزدان ربطی داشت و نه به ادعای عامه‌ی مردم مبنی بر تقدیر محتوم، بلکه صرفاً در جست‌وجوی توضیحاتی بود که خودش شخصاً بتواند درستی‌شان را تشخیص دهد و تأیید کند. هرودت که می‌خواست فقط روایات راویان زنده و شاهدان عینی را نقل کند، به اطراف و اکناف جهان سفر کرد - نخستین مردم‌شناس (انسان‌شناس)، نخستین گزارشگر پژوهشگر، نخستین خبرنگار خارجی.^۵ ثمره‌ی کنجکاوی خستگی‌ناپذیر او صرفاً یک روایت نبود بلکه تحلیل فراگیر یک عصر کامل بود: گسترده و مفصل، متنوع، صبور و اهل مدارا. خود هرودت کارش را به عنوان پرس‌وجوها تعریف می‌کرد: «هیستوریا»^(۱) او در نخستین جمله‌ی نخستین کتاب تاریخی که در جهان نوشته شده، می‌گوید: «و من پژوهش‌هایم را در اینجا می‌نویسم تا از طریق ثبت و ضبط اعمال برجسته‌ی یونانیان و خارجی‌ها (بربرها) به یکسان، یاد و خاطره‌ی گذشته حفظ شود و از همه مهم‌تر، نشان دهم که چطور شد کارشان به جنگ رسید»^۶

تاریخ‌نگاران همیشه میل دارند اسناد و اطلاعات خود را ارزشمند معرفی کنند. در مورد هرودت، ادعاهایش در طی دو هزار و پانصد سال محک خورده است. در طی این مدت، فرض بنیادین او مبنی بر این که جنگ بزرگ میان پارسیان و یونان فوق‌العاده حساس و سرنوشت‌ساز بود، به‌طور چشمگیری تأیید شده است. جان استوارت میل می‌گفت که «نبرد ماراتون حتی در تاریخ انگلستان، از نبرد هیستینگز^(۱) هم مهم‌تر است.»^۷ هگل بالحنی فراگیرتر از آنچه از فیلسوفی آلمانی انتظار می‌رود، اعلام کرد که «منافع کل تاریخ جهان به این موازنه بستگی داشت»^۸. و مسلماً همین‌طور بود. هر روایتی از احتمالی پیروزی در مبارزه‌ای قهرمانانه، بسیار هیجان‌انگیز است. اما چقدر هیجان‌انگیزتر می‌شود هنگامی که احتمال موفقیت یک طرف به‌طور بی‌نهایت بیشتر باشد. در جریان اقدامات پارسیان برای مطیع ساختن یونانیان سرزمین اصلی، فقط استقلال سرزمینی که از نظر خشایارشا ملغمه‌ای درهم از دولت‌شهرهای متخاصم محسوب می‌شد مطرح نبود، بلکه مسئله خیلی مهم‌تر از آن بود. مردم آتن اگر تابع یک پادشاه بیگانه می‌شدند، هرگز فرصتی پیدا نمی‌کردند تا فرهنگ مردم سالارانه‌ی (دموکراتیک) خاص خود را پدید آورند. بسیاری از مواردی که فرهنگ یونانی را استثنایی ساخت، در آن صورت عقیم می‌ماند. میراثی که به رم رسید و سپس به اروپای جدید منتقل گشت، فوق‌العاده کم‌مایه می‌شد.^(۲) نه تنها غرب در نخستین مبارزه‌اش برای استقلال و بقا ناکام می‌ماند، بلکه اگر یونانیان مغلوب تهاجم خشایارشا می‌شدند، اصلاً معلوم نیست چیزی به نام «غرب» وجود می‌داشت.

پس تعجبی ندارد که داستان جنگ‌های پارسی به اسطوره‌ی بنیادین فرهنگ و تمدن اروپایی تبدیل شود و همچون کهن‌الگوی پیروزی آزادی بر بندگی یا غلبه‌ی فضیلت مدنی استوار، بر خودکامگی سست‌کننده به کار گرفته شود. مطمئناً هنگامی که واژه‌ی «جهان مسیحی»^(۳) در پیامد «نهضت اصلاح دینی»^(۴) به تدریج اهمیتش را از دست داد، احساسات مبالغه‌آمیز و داستان‌سرایی درباره‌ی ماراتون و سالامیس برای بسیاری از آرمان‌گرایان (ایده‌آلیست‌ها) به نماد آموزنده‌تری از جنگ‌های صلیبی برای بیان فضایل غربی تبدیل شد. هرچه باشد دفاع کردن بیشتر با اصول

۱. Hastings نبردی سخت و خونین میان نورمان‌های مهاجم و آنگلساکسون‌های بومی در سال ۱۰۶۶ که با پیروزی ویلیام فاتح خاتمه یافت - م.

۲. کسی چه می‌داند؟ شاید فوق‌العاده غنی‌تر و انسانی‌تر می‌شد - م.

اخلاقی انطباق دارد تا حمله کردن؛ جنگیدن برای آزادی خیلی بهتر است از نبرد در راه اهداف واپس‌گرایانه‌ی کلیسای مسیحی. یک داستان در این میان، یعنی ماجرای دفاع نومیدانه‌ی گروه کوچکی از نیروهای بازدارنده‌ی یونانی از تنگه‌ی ترموپیل («چهار هزار نفر در مقابل سه میلیون نفر» آن‌طور که هرودت گفته^۱)، بیش از همه‌ی ماجراها، توان بالقوه‌ی تبدیل شدن به اسطوره را در خود داشت. انبوه فزاینده‌ی سربازان آسیایی که به‌زور شلاق وادار به نبرد می‌شدند؛ یک پادشاه اسپارتی - لئونیداس - که تصمیم گرفته بود بجنگد تا بمیرد؛ مرگی قهرمانانه و عبرت‌آمیز، هنگامی که او و سیصدنفر از هم‌وطنانش در جریان مقاومتی انتحاری، کشته شدند. این داستان همه‌ی شرایط اسطوره را در خود داشت. خیلی وقت پیش، در قرن شانزدهم، مقاله‌نویس فرانسوی میشل دومونتنی^(۱) می‌توانست بگوید که اگرچه سایر نبردهایی که یونانیان در آنها شرکت داشته‌اند «منصفانه‌ترین پیروزی‌هایی بوده که خورشید در طی زمان مشاهده کرده، با این حال هیچ‌کس نمی‌تواند مجموع شکوه و عظمت آنها را با شکست شکوهمند شاه لئونیداس و مردانش در تنگه‌ی ترموپیل مقایسه کند.»^{۱۰} دو و نیم قرن بعد، لرد بایرون، بیزار از این که یونان عصر او باید همچون ولایتی تحت فرمان سلطان عثمانی زجر بکشد، دقیقاً می‌دانست در کجای کتاب‌های تاریخ جست‌وجو کند تا تأثیرگذارترین شعار برای دعوت به مقاومت مسلحانه را بیابد:

ای زمین! باز از سینه‌ات بیرون بیاور
بقایایی از کشتگان اسپارتی ما را!
فقط سه نفر از آن سیصد نفر را بده
تا ترموپیل جدیدی ساخته شود!^{۱۱}

لرد بایرون که ثروتش را هم در راه شعارهایش خرج کرد، بعدها با پیروی از نمونه‌ی لئونیداس، جان خود را هم در راه هدف شکوهمند آزادی یونان تقدیم کرد. جذابیت پایان کار او - نخستین مرگ یک فرد مشهور راستین در عصر جدید - صرفاً به شهرت و افتخار لئونیداس افزود و کمک کرد تا واقعه‌ی ترموپیل برای نسل‌های بعدی هم به سرمشق شهادت در راه آزادی تبدیل شود. ویلیام گولدینگ داستان‌نویس در سفری به تنگه‌ی ترموپیل در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ از خود می‌پرسید

که چرا به طور شگفت‌انگیزی آن قدر تحت تأثیر قرار گرفته علی‌رغم این واقعیت که خود اسپارت در واقع «شهری ملال‌آور و خشن و بی‌رحم» بود؟

فقط این نیست که روح انسانی مستقیماً و فراتر از هر بحث و استدلالی، به داستانی درباره‌ی ایثار و شجاعت واکنش نشان می‌دهد درست همان‌طور که یک لیوان آب با صدای ویولن به لرزش درمی‌آید. همچنین برای این است که در نهایت آن گروه در خط درست تاریخ قرار گرفت و ایستادگی کرد. ذره‌ای از لئونیداس در این واقعیت نهفته است که من می‌توانم هر جا دلم بخواهد بروم و هر چه بخواهم بنویسم. او دهن آزادسازی ما سهیم بود.^{۱۲}

سخنانی تکان‌دهنده و درست - و در عین حال تأمل‌برانگیز است که بیندیشیم این ستایش گولدینگ می‌توانسته باعث برانگیختن آدولف هیتلر شده باشد. برای نازی‌ها هم مثل مونتینی، واقعه‌ی ترموپیل مشخصاً باشکوه‌ترین صحنه در تاریخ یونان بود. هیتلر آن سیصد نفری را که از تنگه دفاع کردند نمایندگان یک نژاد برتر به‌شمار می‌آورد، نژادی که برای جنگ به دنیا آمده و پرورانده شده و چنان اصالتاً شمالی (نوردیک) بود که طبق یکی از بیانیه‌های نظریه‌پردازانه‌ی پیشوا، حتی آبگوشت سبزی^(۱) اسپارتی هم از [ناحیه‌ی] شلسویگ هولشتاین^(۲) منشأ گرفته بود. در ژانویه‌ی ۱۹۴۳ که نبرد استالینگراد در اوج خود بود، هیتلر مشخصاً لشکر ششم آلمان را با آن سیصد نفر اسپارتی مقایسه کرد - و بعداً وقتی ژنرال فرمانده لشکر ششم تسلیم شد، به خشم آمد که عملکرد قهرمانانه‌ی سربازانش فقط به خاطر «یک موجود ضعیف‌النفس بی‌شخصیت» خنثی شده است.^{۱۳} هیتلر که لئونیداسی نیافته بود، با عصبانیت فریاد می‌کشید که ورماخت از یک فرصت عالی برای به پا کردن ترموپیل جدید خودش محروم شده است.

اینکه نازی‌ها - به اندازه‌ی مونتینی، با یرون یا گولدینگ - می‌توانستند احساس همسان‌پنداری پرشور با الگوی نمونه‌ی سیصد نفر اسپارتی داشته باشند، احتمالاً نشان می‌دهد که هیچ تصویری از اسپارتی‌ها به‌عنوان مدافعان آزادی، نمی‌تواند کل داستان را بیان کند. در اینجا هم مثل بسیاری از موارد دیگر، حقیقت هم کثیف‌تر و آشفته‌تر و هم چشمگیرتر از اسطوره است. اگر خشایارشا توانسته بود یونان را فتح و اسپارت را اشغال کند، آن وقت در واقع نقطه‌ی پایانی گذاشته می‌شد بر آزادی آن

شهر مغرور و پرافتخار - زیرا همه‌ی اتباع شاه پارس بندگانش شناخته و تعریف می‌شدند. اما حتی بندگی هم می‌تواند نوعی امتیاز محسوب شود: آنچه برای خود اسپارتی‌ها همچون سرنوشتی بدتر از مرگ به حساب می‌آمد، شاید برای همسایگان‌شان رهایی و خوشبختی به بار می‌آورد. عظمت و افتخار اسپارت، همان‌طور که هیتلر به‌خوبی می‌دانست، بر پایه‌ی استثمار بی‌رحمانه‌ی همسایگان‌شان بنا شده بود، یعنی درست همان رفتار بی‌رحمانه‌ای که نازی‌ها با درنده‌خوبی در لهستان و روسیه‌ی اشغالی در پیش گرفتند. شاهنشاهی پارس که در بهره‌برداری از اختلاف و رقابت‌های اتباعش بسیار هوشمندانه عمل می‌کرد، مطمئناً با حالتی آمرانه، بخشندگی خود را نشان می‌داد و آزادی و نجات همراه با پشتیبانی را به همسایگان اسپارت اعطا می‌کرد. برای مردمی که در طی نسل‌ها تحت فشار و سرکوب اسپارتی‌ها بودند، حکومت خشایارشا احتمالاً مانند آزادی و رهایی به نظر می‌رسید.

یک تناقض بسیار مهم و تعیین‌کننده و، در واقع، تاریخ‌ساز: اینکه اشغال و الحاق شدن به دست قدرتی بیگانه شاید تحت شرایط خاصی، خوشایند باشد. خشایارشا مسلماً همان‌طور که یونانیان متهمش می‌کردند، خودکامه بود، پادشاهی ایرانی که به‌عنوان وارث سنت‌های کهن هزاران ساله‌ی بین‌النهرین باستان، اکد، آشور و بابل حکومت می‌کرد، یعنی اقوام و دولت‌هایی که به‌عنوان امری بدیهی بر این باور بودند که پادشاه باید همچون مردی مقتدر فرمان براند و کشورگشایی کند. خشونت و بی‌رحمی و سرکوب: اینها به‌طور مطلق و تغییرناپذیری ویژگی‌های اصلی در شیوه‌ی حکومت پادشاهی در بین‌النهرین به‌شمار می‌رفت. اما شاهنشاهی پارسیان، اگرچه مسلماً در میان «غوغا و جنجالِ فرو ریختن دیوارها و قلعه‌ها و اشغال شهرها»^{۱۴} برپا شده بود، هنگامی که گسترش می‌یافت ضمناً پاسخ‌ظریف‌تری برای چالش‌های سلطه بر اقوام بیگانه یافته بود. یک سلسله از شاهان پارس با تأمین صلح و آرامش برای اقوامی که مطیع می‌شدند و با نمایش استادانه‌ی تفرقه‌ی بینداز و حکومت‌کن، توانستند بزرگ‌ترین قلمرو شاهنشاهی در تاریخ را برای خود و مردم‌شان به دست آورند. در واقع مهم‌ترین دستاورد آنها همین بود که به نسل‌ها و اعصار آینده امکان برپایی حکومتی چندقومی، چندفرهنگی و جهانشمول را نشان دهند. در واقع و به معنای دقیق کلمه، تأثیرگذاری عمیق الگوی نمونه‌ی آنها بر جریان گسترده‌ی تاریخ، بی‌نهایت ماندگارتر از تجربه‌ی نابهنجار و

زودگذری بود که تحت عنوان مردم سالاری (دموکراسی) آتن شناخته می شود. این سرمشق سیاسی شاهان پارسی، الهام بخش فرمانروایان بعدی بود تا نسل های متمادی و حتی تا عصر خلافت اسلامی که افکار و رفتار خلفا یا فرمانروایان آینده ی جهان، دقیقاً پژواکی از ادعاهای خشایارشا بود اگرچه به زبان دینی و اسلامی. در واقع از جنبه ای، الگوی نمونه ی سیاسی برپا شده توسط شاهان پارسی، الگویی بود که در خاورمیانه تا سال ۱۹۲۲ یعنی تا برکناری آخرین خلیفه یا سلطان عثمانی، پابرجا ماند. * البته هدف اعلام شده ی اسامه بن لادن همین است که شاهد احیای خلافت با حق انحصاری حکومت جهانی اش باشد.

باید قبول کرد که تأثیر ایران باستان در مقایسه با تأثیر یونان، مسلماً همیشه غیرمستقیم، مخفی و زیرزمینی بوده است. در سال ۱۸۹۱ یک نماینده ی جوان پارلمان بریتانیا، جورج ناتانیل کورزون^(۱) (کرزن) از محل باستانی کاخ خشایارشا دیدن کرد که از زمان به آتش کشیده شدنش - ۱۵۰ سال بعد از واقعه ی ترموپیل - به دست اسکندر مقدونی کینه جو، همان طور سوخته و متروک مانده بود. کورزون با همان لحن پرشور بایرونی^(۲) نوشت: «برای ما سرشار است از درس عبوس و باشکوه اعصار و قرون که جایگاه خود را در میان چیزهایی که دیگر نیستند، پیدا می کند؛ و سنگ های صامت آن به صدا درمی آیند و با وضعیت تأثرآور و صف ناشدنی ویرانه ها، با ما سخن می گویند.»^{۱۵} هفت سال بعد، او که اکنون بارون کورزون کیدلستون^(۳) خوانده می شد به مقام نایب السلطنه یا فرمانفرمای هند منصوب شد. او در این مقام، به عنوان وارث فرمانروایان مغول [گورکانیان هند] حکومت می کرد - که خودشان نه به لقب پادشاه بلکه به مقام نایب السلطنگی شاهان ایران افتخار می کردند. دوران حکومت بریتانیا در هند که از طریق فارغ التحصیلان مدارس شبانه روزی ای اداره می شد که به طور آگاهانه ای به شیوه ی اسپارتی برنامه ریزی شده بود، ضمناً سراسر آکنده بود از «آن شکوه و تجمل تماشایی و کبکبه و دبدبه ای که فقط و فقط در مشرق زمین امکان پذیر است»^{۱۶} و نهایتاً از آن شکوه و جلال ناپدید شده ی کاخ های خشایارشا ریشه گرفته بود. شاید باعث سرفرازی امپراتوری بریتانیا بود که خودش را وارث آتن تصور کند؛ اما مطمئناً سخت مدیون دشمن خونی آتن هم محسوب می شد.

* خود خلافت (نظام حکومتی عثمانی) دو سال بعد در سال ۱۹۲۴ ملغی شد.

1. George Nathaniel Curzon

2. Byronic

3. Kedelston

به عبارت دیگر، ایران ایران بود و یونان یونان - و گاه این دو به هم برخورد می‌کردند. شاید آنها جنگاورانی در برخورد اولیه‌ی تمدن‌ها بودند اما همه‌مه و بازتاب خفیف تأثیر و نفوذ آنها که در طی هزاره‌ها تا روزگار ما ادامه داشته، گاه می‌تواند برای پیچیده‌تر کردن تقسیم‌بندی میان شرق و غرب به کار گرفته شود و نه برای روشن‌تر کردنش. مثلاً اگر آتنی‌ها نبرد ماراتون را باخته بودند و شهرشان نابود شده بود، آن وقت دیگر افلاتونی در کار نبود - و بدون افلاتون و تأثیر عظیمی که افکار او بر فلسفه‌های بعدی و از جمله فلسفه‌ی مسیحی و اسلامی داشت، شاید دیگر اصلاً فلسفه‌ای در کار نبود که الهام‌بخش بن لادن باشد. برعکس، وقتی جورج بوش از «محور شرارت» سخن می‌گوید، دیدگاهش از جهانی که میان دو نیروی رقیب روشنایی و تاریکی تقسیم شده، دیدگاهی است که نهایتاً از زرتشت، پیامبر باستانی ایران، سرچشمه می‌گیرد. اگرچه شکست خشایارشا مطمئناً در بخشیدن احساس تمایز و تشخیص به یونانی‌ها و بنابراین به همه‌ی اروپایی‌ها، بسیار تعیین‌کننده بود، تأثیر ایران و یونان بر تاریخ را نمی‌توان فقط به مفاهیم خشک و انعطاف‌ناپذیر شرق و غرب محدود کرد. باور تک‌خدایی و اندیشه‌ی حکومتی جهانی، مردم‌سالاری و تمامیت‌گرایی (توتالیتاریسم): سرمنشأ همه‌ی اینها را می‌توان تا دوران جنگ‌های پارسی ردیابی کرد که به‌طور توجیه‌پذیر و قابل‌قبولی به‌عنوان محور اصلی تاریخ جهان تعریف شده است.

و با این حال، به‌طور کلی امروزه چقدر کم درباره‌اش مطالعه می‌شود. پیتزگرین^(۱) که کتاب بسیار جالبش، سال سالامیس^(۲)، بیش از سی سال پیش منتشر شد و آخرین روایت مشروحی بود که برای خوانندگان عمومی (غیرمتخصص) نوشته می‌شد، با همان بذله‌گویی خاص خودش، از کمبود دیدگاه‌های کلی یا نظرهای اجمالی در این موضوع ابراز تعجب می‌کرد:

با در نظر داشتن این واقعیت که پیروزی یونانیان در جنگ‌های پارسی دائماً همچون نقطه‌ی عطفی بنیادین در تاریخ اروپا توصیف می‌شود (مبلغان این دیدگاه، آشکارا اعلام نمی‌کنند که اگر وضعیت طور دیگری شده بود، امروزه مساجد و مناره‌ها سراسر اروپا را فرامی‌گرفت، اما می‌توانید این واقعیت ناگفته را در لابه‌لای سخنان‌شان احساس کنید)، این کمبود، بسیار توضیح‌ناپذیرتر به نظر می‌رسد.^{۱۷}

شاید پیترگرین در این اواخر به روتردام یا مالمو^(۱) نرفته باشد؛ و علی‌رغم این واقعیت که امروزه مساجد و مناره‌ها حتی در آتن – که تا مدت‌های مدید، تنها پایتخت در اتحادیه‌ی اروپا بود که مسلمانان در آن مسجدهای نداشتند – هم دیده می‌شود، به هر حال نمی‌توان از احساس بهت و تعجبی که او ابراز می‌کند غافل شد. این همه فقط بر قوت آن [بهت و تعجب] می‌افزاید. جنگ‌های پارسی شاید تاریخ باستانی و بسیار کهنی باشد اما ضمناً به صورتی که هرگز در طول قرن بیستم سابقه نداشت، [اکنون در قرن بیست و یکم] تاریخ معاصر هم محسوب می‌شود.

با این همه، آنچه پیترگرین به‌عنوان توضیح‌ناپذیر توصیف می‌کند، کاملاً هم توضیح‌ناپذیر نیست. داستان جنگ‌های پارسی به خاطر همه‌ی حساسیت و اهمیتش، گستردگی و ابعاد عظیمش و شور و هیجانش به هیچ‌وجه حکایت ساده‌ای به شمار نمی‌رود و سرهم کردن و به هم پیوستن اجزایش کار بسیار پیچیده و مشکلی است. این حقیقت بی‌چون و چرا که جنگ‌های پارسی نخستین جدال در تاریخ است که می‌توانیم اجزایش را کنار هم قرار دهیم و به‌طور دقیق و مفصل بازسازی‌اش کنیم بدان معنا نیست که هرودت همه چیز را درباره‌ی آن گفته است؛ متأسفانه واقعیت درست برعکس این است. بله، مورخان می‌توانند تلاش کنند تا با یافتن تکه‌پاره‌هایی از لابه‌لای آثار سایر نویسندگان کلاسیک (یونان و روم باستان) بعضی شکاف‌ها را پرکنند؛ اما این کار بازسازی و مرمتی است که باید با نهایت دقت انجام شود. بسیاری از منابع در واقع قرن‌ها – حتی هزاره‌ها – پس از وقایعی که مدعی روایت‌شان هستند تألیف شده در حالی که بسیاری از آنها اصلاً نه به‌عنوان «تحقیق» و «تاریخ» بلکه به‌عنوان شعر و داستان نوشته شده‌اند. ایریس موردوخ^(۲) در داستان بلندش خوشایند و خوب^(۳) متوجه شد که تاریخ کهن یونان «چالش ویژه‌ای برای ذهن منظم و منضبط ایجاد می‌کند. مانند بازی‌ای که اجزای بسیار اندکی دارد و مهارت بازیگر در هرچه پیچیده‌تر و بغرنج‌تر کردن قواعد بازی نهفته است.»^{۱۸} مورخان و محققان تاریخ یونان باستان که به ندرت به داستان‌ها و رمان‌ها توجه می‌کنند، از نقل کردن جمله‌ی فوق بسیار لذت می‌برند؛ زیرا وظیفه‌ای که برای خود تعیین کرده‌اند یعنی بازسازی دنیایی ناپدید شده از میان تکه‌های کمیاب مدارک و اطلاعات، در واقع هم در سطحی خاص، به یک بازی شباهت دارد. ما هرگز نمی‌توانیم بفهمیم که در نبرد یونان باستان واقعاً چه رخ داده در شرایطی که

1. Malmö

2. Iris Murdohk

3. The Nice and the Good

منابع موجود و مأخذی که باید بر آنها تکیه کنیم، هم ضد و نقیض اند و هم پراز افتادگی: درست مثل اینکه آدم بخواهد یک مکعب روییک نیمه شکسته را درست کند. مهم نیست چقدر مدارک موجود، خواننده، جابه جا و از نو تنظیم شود، بازسازی همه‌ی آنها غیرممکن است و هرگز نمی‌توان یک راه‌حل قطعی نهایی پیدا کرد. با این حال، حتی [نبرد] سالامیس هم که درک آن مشخصاً بسیار مشکل است، در مقام مقایسه با مثلاً تاریخ کهن اولیه‌ی اسپارت، به نظر می‌رسد جزئیات بسیاری درباره‌اش به دست‌مان رسیده است. درباره‌ی این مورد خاص [تاریخ کهن اسپارت]، یک محقق برجسته با شجاعت اعتراف کرده: «معمایی است که بهترین اندیشمندان را به چالش می‌طلبد».^{۱۹} محقق دیگری درباره‌اش گفته که نیازمند پیچ و تاب خوردن یا «ژیمناستیک فکری»^{۲۰} است. باز محقق دیگری فراتر رفته و آشکارا نام کتابش را گذاشته «سراب اسپارتمی»^{(۱). ۲۱}

اما منابع تاریخ یونان هر قدر هم ناقص و تکه‌تکه باشد حداقل از خود یونانی‌ها نشئت می‌گیرد. پارسیان به استثنای یک مورد مهم و اساسی، هیچ نوشته‌ی دیگری بر جای نگذاشتند که بتواند به عنوان روایتی از وقایع واقعی شناخته شود. الواحی که دبیران شاهی، اسنادی را بر رویشان حک کرده‌اند، همراه با بیانیه‌های سلطنتی که بر دیوارهای کاخ‌ها حکاکی می‌شد و البته ویرانه‌های باقی‌مانده از خود آن کاخ‌های اعجاب‌آور. غیر از اینها، اگر بخواهیم چیزی از پارسیان و شاهنشاهی عظیم‌شان بفهمیم، باید در حد خطرناکی بر نوشته‌های غیر تکیه کنیم که عمدتاً به دست یونانیان نوشته شده یعنی مردمی که شهرها و سرزمین‌شان به دفعات مورد هجوم لشکرهای شاهنشاهان پارسی قرار گرفته و اشغال و غارت شده بود و بنابراین چندان تمایلی نداشتند که تصویر متعادل و درستی از شخصیت و دستاوردهای پارسیان و به‌طور کلی ایرانیان ارائه دهند. هرودت با همه‌ی کنجکاوی و تمایلش به تحقیق با ذهنی باز، استثنایی است که این قاعده را اثبات می‌کند. یک وطن‌پرست متعصب که زیاد از او راضی نبود برچسب «بیگانه‌پرست» (بربروفیل)^(۲) را به او چسباند:^{۲۲} نزدیک‌ترین فرد به صف «آزادی‌خواه سینه‌چاک»^(۳) که در یونان باستان می‌توان پیدا کرد. اما حتی هرودت را با توجه به اینکه درباره‌ی اقوامی دوردست و ناشناخته می‌نوشت که زبان‌شان را نمی‌دانست، باید در مورد بی‌دقتی‌های گاه به گاهش معذور داشت و همین‌طور درباره‌ی تمایل هرازچندگاهی به رویکردش به

تاریخ ایران باستان همچون حکایت پریان که هیچ‌کدام به هیچ وجه کار محقق امروزی را آسان‌تر نمی‌کند.

سه واکنش آشکار به این چالش وجود دارد. اولی این است که اغراض یونانیان را همان‌طور که هست بپذیریم و پارسیان را همچون ترسوه‌های بی‌حال و وارفته‌ای به تصویر بکشیم که معلوم نیست چگونه، به‌طور توضیح‌ناپذیری، جهان را فتح کردند. واکنش دوم این است که هر آنچه را یونانیان درباره‌ی پارسیان نوشته‌اند تحت عنوان تعصب نژادپرستی، اروپامحوری^(۱) و انواع و اقسام جنایات فکری دیگر، محکوم کنیم و کنار بگذاریم. واکنش سوم - و از همه سازنده‌تر - این است که بررسی کنیم و ببینیم تحریف‌ها و سوءتعبیرهای یونانیان از دشمن بزرگ‌شان تا چه حدی حقیقت را انعکاس می‌دهد و چگونه می‌توان تصویری نسبتاً واقعی، هرچند تغییر شکل یافته، از نحوه‌ی زندگی و جهان‌بینی پارسیان را از آن بیرون کشید. همین رویکرد است که در طی سی سال گذشته گروه بزرگی از محققان برجسته اتخاذ کرده‌اند و نتایج کارشان بسیار درخشان بوده است: یک شاهنشاهی بزرگ به‌طور کامل دوباره زنده شده و از زیر غبار فراموشی نجات یافته و چنان محکم بازسازی شده که به گفته‌ی یک مورخ «می‌توانید روی آن قدم بگذارید».^(۲) برای نمایش عظمت این تجدید حیات می‌توان کشف مقبره‌ی توت آنخ آمین^(۳) را به خاطر آورد.

و با این همه، پارسیان در هاله‌ای از ابهام باقی مانده‌اند. هیچ نقاب تدفینی زیرینی برای تجسم بخشیدن به بازیابی آنها در کار نیست و فقط کتاب‌های قطور تحقیقی و نشریات تاریخی، از آن خبر می‌دهند. تحقیق و مطالعه‌ی ایران باستان، حتی بیش از یونان، به بررسی دقیق مدارک و شواهد موجود بستگی دارد و به تجزیه و تحلیل فوق‌العاده دقیق منابع و سنجش وسواس‌گونه‌ی تفاوت‌ها و روایات مختلف. این زمینه‌ای است که تقریباً همه‌ی جزئیات آن می‌تواند مورد پرسش قرارگیرد و بعضی مضامین - از همه برجسته‌تر، مذهب پادشاهان پارسی - در واقع چنان باتلاق‌های خطرناکی هستند که حتی ممتازترین محققان هم در مقابل آنها عقب می‌نشینند. ابلهان باشتاب به جایی وارد می‌شوند که خردمندان جرئت گام نهادن در آن را ندارند؛ اما حتی با وجود این، امیدوارم تلاش من برای ساختن پلی ارتباطی میان دنیای متخصصان با دنیای خوانندگان عمومی، به اندازه‌ی آن پل شناور سه کیلومتری که خشایارشا با قایق‌هایش از آسیا به اروپا ساخت و با ریشخند

1. Eurocentrism

2. Tuthankhamen

وحشت‌زده‌ی یونانیان مواجه شد، متکبرانه به نظر نرسد. مسلماً باید به خوانندگان هشدار دهم که بسیاری از جزئیاتی که زیربنای روایت این داستان قرار گرفته، هنوز، مبهم و سخت مورد بحث و مناقشه است و پدیدار شدن ناگهانی شماره‌ای (یادداشتی) در متن که مانند مگسی بر فراز زباله‌ای پرپر می‌زند، عموماً نشان می‌دهد که منبع موضوع در یادداشت‌های آخر کتاب ارائه شده است. اما اگرچه درست است که ما هرگز نمی‌توانیم دورانی آن قدر قدیمی و دور از زمان خودمان را به طور مطمئنی بازسازی کنیم، حتی تکان‌دهنده‌تر از جهل نمایان‌مان، شاید این واقعیت باشد که اقدام به چنین کاری می‌کنیم. من در این کتاب سعی کرده‌ام چیزی بیش از صرفاً یک داستان ارائه دهم زیرا آرزوی بلندپروازانه‌ام این بوده که با دنبال کردن رد پای خود هرودت، چشم‌اندازی از کل جهانی که به جنگ رفت - هم شرق و هم غرب - ترسیم کنم. خواننده قبل از سفر به یونان، سفری به آشور، ایران و بابل خواهد کرد؛ درباره‌ی پیدایش نخستین شاهنشاهی جهانی قبل از نظامی‌گری (میلیتاریسم) اسپارتی یا مردم‌سالاری (دموکراسی) آتن مطالبی می‌خواند؛ و فقط از نیمه‌ی دوم کتاب به گزارش خود جنگ‌های پارسی می‌رسد. اینکه داستانی را که به طور سنتی از قول یک طرف روایت شده بتوانیم هرچند با ابهام، از طرف دیگر هم نگاه کنیم، می‌تواند - امیدوارم - توجیه کافی برای اقدام به جمع‌آوری روایت تازه‌ای از آن جنگ‌ها، از میان قطعات بی‌شمار اسناد و مدارک پراکنده و مبهم باشد؛ گزارشی که به ما بگوید آن جنگ‌ها چرا و از سوی چه کسی به راه افتاد. هرچه باشد، این داستان به اندازه‌ی سایر داستان‌ها و حماسه‌هایی که در ادبیات باستانی یافت می‌شود، جذاب و خارق‌العاده است؛ و حماسه‌ای است که علی‌رغم بسیاری موارد باورنکردنی‌اش، نه اسطوره و افسانه بلکه از جنس تاریخ است.